

وفا

2011-08-12

ای کاش با بهار....

ای باد صبحدم تو بیار قصه وطن
از لاله و شقایق و رعنا و یاسمن
از آن پرنده که د فین گشته تا گلو
در ظلم جابرانه صیاد عهد شکن
از کبک خوشخرام و از آن رودبار ما
از داغهای لاله و از ظلم اهریمن
زورق شکسته ایم به گر داب زندگی
کو ناجی که گیرد دستان تو و من؟
اقبال ما به چاه ظلمات در شده
کو رستم تهمتن و کورخش و کورسن؟
« هر کس برای مطلب خود دلیری کند»
هر یک به قول خویش بود دوست و یارمن
توفنده گرد باد حوادث ز پی فگند
قصر و سرای و خانه و هم دشت و هم دمن
گویند بهار آید و آی کاش با بهار!
ناید صدای ضجه و زاری ز هر دهن!
گویند که باز صلح بیاید؛ ولی دگر
ناید صدای پای؛ شهیدان بی کفن
جانم ملول گشت و همه آرزو فسرد
بی روی پر فروغ تو؛ ای مادر وطن
باز آمدم به درگاهت ای آستان خر!
با عجز و با «وفا» چو فرهاد کوه کن

کابل 9.7.2010